

# چون شما باید



فاطمه السادات شاه‌زیدی  
دانشجوی دکترای مشاوره

## اشاره

این دانش‌آموز با مقاومت شدید همکاران مواجه می‌شود، تا اینکه مشاور مدرسه که معلم درس روان‌شناسی هم هست، اصول مشاوره را به کار می‌گیرد. رفته‌رفته مقاومت دانش‌آموز کم می‌شود و تغییری چشمگیر در رفتار او به وجود می‌آید.

کلیدواژه‌ها: دانش‌آموز، مدرسه، رفتار ناسازگارانه، خانواده

در این نوشتار نویسنده شرایط دانش‌آموزی را بررسی کرده که در دبیران پرخاشگرانه صحبت می‌کند. در بیشتر کلاس‌ها شرکت نمی‌کند و از شیوه تهدید معلمان، با فرار از مدرسه و انصراف از تحصیل، استفاده می‌کند. معلمان او را دانش‌آموزی لوس و گستاخ می‌دانند و بیشتر از او کناره می‌گیرند. تمام گفته‌ها و آموزش‌ها برای برخورد با



با افراد پرخاشگر چگونه رفتار کنیم



## مقدمه

در مدرسه با دانش‌آموزانی مواجه می‌شویم که رفتارهای ناسازگارانه دارند. پرخاشگری می‌کنند، درس نمی‌خوانند و به‌زعم برخی از معلمان تبلی می‌کنند. اما گاهی این دانش‌آموزان نیاز به دیده شدن دارند.

معمولاً ما دلایل پنهان و پشت رفتار دانش‌آموزان را نمی‌بینیم و از دیدگاه خود درباره آن‌ها قضاوت می‌کنیم. گاه فراموش می‌کنیم که در کنار آموزش، وظیفه پرورش استعدادها و مخفی دانش‌آموزان را نیز برعهده داریم. گاه فراموش می‌کنیم یک احوالپرسی ساده، یک دلجویی یا یک توجه کوچک به دانش‌آموز چقدر می‌تواند در سرنوشت او تأثیرگذار باشد. گاه حتی در جایگاه مشاور شاید آن قدر بر افت تحصیلی دانش‌آموزان متمرکز می‌شویم که فرصتی برای بررسی و ارائه راهکار ساده پیشرفت تحصیلی نمی‌ماند.

## شرح مسئله

مشاور مدرسه بودم و مدیر پیشنهاد تدریس روان‌شناسی به من داد. هر چند با توجه به مشاور بودنم، تمایلی به تدریس در آن مدرسه نداشتم، اما به اصرار مدیر و شرایط بحرانی مدرسه قبول کردم. اولین سالی بود که در آن مدرسه حضور داشتم و گویا بسیاری از دبیران به حضور و تدریس در پایه یازدهم تمایلی نداشتند یا شروطی برای تدریس در این پایه در نظر گرفته بودند. همکاران در مدرسه در اولین دقایق روز اول سال تحصیلی، از حضور هانیه در مدرسه اعلام نارضایتی می‌کردند. خشم و طنز در کلامشان گویای آن بود که دوست نداشتند هانیه در کلاس آن‌ها باشد. کلاس یازدهم را بدون حضور هانیه می‌پذیرفتند.

آن روز طبق برنامه به کلاس رفتم. جلسه اول تقریباً به‌خوبی سپری شد. اما جلسه دوم شرایط به‌گونه‌ای پیش رفت که اشک در چشمانم حلقه زد. دلم می‌خواست همچون دیگر معلمان گریه‌کنان از کلاس خارج شوم. ولی به خاطر آوردم که در این مدرسه مشاور هستم و اگر گریه کنم، اوج ضعف و ناتوانی خود را به نمایش گذاشته‌ام. کمی صبر کردم. بعد به شوخی گفتم: «جازه می‌دهید درس بدهم؟» به نظر می‌رسید دانش‌آموزان انتظار نداشتند چنین جمله‌ای بشنوند و شاید هم منتظر فریاد و گریه‌های من بودند. ناگهان کلاس ساکت شد و بی‌تا، دانش‌آموز سرگروه کلاس، خیلی محترمانه اشاره کرد بفرمایید و هانیه و دیگر دانش‌آموزان هم از او تبعیت کردند و ساکت شدند و تا آخر کلاس همراه بودند.

هانیه دانش‌آموز ناسازگار مدرسه بود. همه دبیران مدرسه او را می‌شناختند و در ساعت‌های استراحت از او حرف می‌زدند. هانیه در اغلب کلاس‌ها شرکت نمی‌کرد، چون با معلم‌ها بحث می‌کرد و معلم‌ها کلافه می‌شدند. هانیه هم با کوچک‌ترین جمله تند معلمان قهر می‌کرد و گاهی تا یک هفته یا بیشتر به مدرسه نمی‌آمد.

من سعی می‌کردم با هانیه رفتار مناسبی داشته باشم. اگر در کلاس من حضور داشت، با احترام با او حرف می‌زدم. در فرایند پیگیری‌های مشاوره‌ای به او زنگ می‌زدم و از او احوالپرسی می‌کرد. به این ترتیب به بررسی شرایط خلقی او می‌پرداختم. در

جلسه‌های شورای دبیران، به‌عنوان مشاور، راهکارهای لازم را به همکاران می‌دادم، ولی باز حضور هانیه در کلاس برای همکاران خوشایند نبود و او را دانش‌آموزی لوس خطاب می‌کردند.

اما هانیه لوس نبود، بلکه با توجه به اینکه فرزند آخر خانواده بود، فقط می‌خواست دیده شود. رفتارهای او در مدرسه فرصتی بود برای تخلیه فشارهای درون خانواده. هر دو هفته یک‌بار با او جلسه نیم‌ساعت مشاوره‌ای داشتم. اگر به مدرسه می‌آمد، مشاوره حضوری بود و اگر هم غیبت داشت، جلسه‌های مشاوره‌ای متوقف نمی‌شد و به‌صورت تلفنی برگزار می‌شد. گاه در مشاوره‌های تلفنی عنوان می‌کرد که حوصله صحبت ندارد و من نیز با احترام به نظرش تلفن را قطع می‌کردم.

در فرایند جلسه‌های مشاوره فون (تکنیک‌های) گفت‌وگوی مؤثر، کنترل خشم، جرئت‌مندی، و شیوه‌های مطالعه و یادگیری را برای او شرح می‌دادم. او فرزند آخر خانواده بود و همه خواهی و برادرهایش ازدواج کرده بودند. حتی پسر خواهرش یک سال از او کوچک‌تر بود. خانواده تمام امکانات مالی را برای او فراهم کرده بودند، اما هانیه معتقد بود هیچ‌وقت دیده نشده است. از اینکه فرزند آخر خانواده است ناراضی بود.

گاهی می‌دیدم هانیه روزهای دوشنبه ساعت اول (درس روان‌شناسی) به مدرسه می‌آید، اما ساعت دوم را مادرش می‌آورد دنبالش و می‌رفت و ساعت چهارم برمی‌گشت. او برخی معلم‌ها را دوست داشت و شرایط کلاسشان را تحمل می‌کرد، اما به حضور در برخی کلاس‌ها تمایل نداشت؛ هر چند گاهی زیرکانه و صرفاً برای آزار معلم در کلاس می‌ماند که البته آن روز معلم خیلی به حضور در کلاس تمایل نداشت.

پس از چند جلسه مشاوره که با هانیه داشتم، در جلسه‌ای با مادرش به‌گفت‌وگو نشستیم. مادرش گفت که رفتارهایش در منزل بهتر شده است، اما همچنان تمایل به حضور در مدرسه ندارد. معلم‌ها هم کمتر به شکایت از او می‌پرداختند.

قبلاً از دانش‌آموزان کلاس خواسته بودم پژوهشی درباره سلامت روان بنویسند. هانیه با جدیت درباره این فعالیت سؤال می‌کرد. هفته بعد هم فقط آمد پژوهش را تحویل داد و رفت. اواخر اردیبهشت و نزدیک امتحانات پایان نیم‌سال دوم بود و چند هفته‌ای می‌شد که به مدرسه نیامده بود. برای چندمین بار به‌عنوان مشاور مدرسه به او زنگ زدم و ابتدا نظرم را درباره پژوهش او و جمله‌های زیبایی که در آن به کار گرفته بود، بیان کردم. به نظر می‌رسید انتظار نداشت من آن پژوهش را تأیید کنم. سپس اشاره کردم هفته آینده آزمون شبه‌پایانی نیم‌سال دوم را داریم و خواستم بیاید و آزمون بدهد. باورم نمی‌شد به‌راحتی قبول کند. خودم را برای کنج‌جاری‌افتن با او آماده کرده بودم. البته شرایطی گذاشت و من بر سر دوراهی بزرگی قرار گرفتم. هانیه خیلی جدی گفت: «باشه می‌یام، فقط برای درس روان‌شناسی.»

ادبیاتش تغییر کرده بود. همیشه به جای اینکه بگوید «درس روان‌شناسی» می‌گفت: «درس شما» و من از اهمیت این درس و کاربرد آن در زندگی می‌گفتم و از اینکه این درس به من اختصاص

یابد پرهیز می‌کردم. من هنوز نمی‌دانستم پیشنهاد او را بپذیرم یا نه. هیچ راهی برایم باقی نمانده بود. اگر مخالفت می‌کردم، تنها روزنه امید را هم از دست داده بودم و اگر می‌پذیرفتم، درس‌های دیگر را چه می‌کرد؟

تنها چیزی که به ذهنم رسید این بود که به شوخی گفتم: «برای روان‌شناسی و بقیه درس‌ها.» اما نمی‌دانستم واقعا برای امتحان می‌آید یا نه. ذهن من درگیر شده بود. اخلاق هانیه، ترک تحصیل، از دست دادن فرصت‌ها، وجود آسیب‌ها و ... همه این‌ها چالش‌های جدی ذهن من بودند.

هفته بعد آزمون شبه‌پایانی برگزار شد. برگه‌ها توزیع شده بودند، اما هانیه هنوز نیامده بود که ناگهان پرده کلاس کنار زده شد و هانیه نفس‌زنان به کلاس آمد. همان صندلی اول نشست و بریده‌بریده از اینکه دیر آمده است، عذرخواهی کرد و گفت: «فقط برای درس روان‌شناسی و به خاطر درخواست شما آمدم» چشم‌هاش درمورد و صورت پف کرده‌اش بیانگر خواب‌آلودگی‌اش بود.

با خودم فکر می‌کردم اگر در پاسخ به این لحن و این جمله مثل برخی همکاران فقط جمله «منت نگذار، وظیفه‌ات است» را بگویم، هانیه دوباره قهر می‌کند. من مشاور مدرسه هم بودم و باید جمله‌ای می‌گفتم که متفاوت با حرف‌های دیگران باشد. با لبخندی به او گفتم: «خیلی خوش آمدی، کلاس ما مزین به حضور شما شد.»

سؤال‌ها را به سرعت پاسخ داد و برگه را با لبخند خاصی روی میز گذاشت و خواست که برگه‌اش را تصحیح کنم. هیچ‌گاه برگه‌های آزمون را در کلاس و در حضور دانش‌آموزان تصحیح نمی‌کردم، اما درخواست‌های او با چشم و تکان دادن سر مرا مجبور کرد برگه‌اش را تصحیح کنم. دانش‌آموزان دیگر هنوز مشغول پاسخ‌دهی بودند. با ادبیات دانش‌آموزی گفتم: «حالا چون شما می‌بینید، چشم ...»

خودش هم می‌دانست درخواست بزرگی از من کرده است و من هم قبول کردم. برگه را تصحیح کردم. برخلاف انتظار و تصورش و آن همه اشتیاق، نمره هشت‌ونیم از بیست به دست آورده بود. دوباره نمره‌ها را جمع زدم و با دقت بیشتری به سؤال‌هایی که از آن‌ها نمره نگرفته بود، نگاه کردم. می‌ترسیدم این همه ذوق به سبب این نمره از بین برود. هدف من نمره نبود. جمع نمره را نوشتم و تنها چیزی که پایین برگه همراه با یک شکلک لبخند و یک گل نوشتم این بود: «آنچه برایم اهمیت دارد، تلاش تو برای یادگیری است. از اینکه امروز در این آزمون شرکت کردی از تو بسیار سپاسگزارم!»

هانیه با اشتیاق فراوان برگه آزمون را گرفت، نگاهی به پایین برگه امتحان انداخت و به چشم‌های من خیره شد. بعد خودش جمع نمره‌ها را به دست آورد، نگاهی به من کرد و از من اجازه خواست که از کلاس بیرون بروم. اجازه دادم، چون می‌دانستم می‌خواهد برود و از مادرش بخواهد که دنبالش بیاید و اگر هم اجازه نمی‌دادم، خودش بیرون می‌رفت. آزمون شبه‌پایانی در آخرین هفته سال تحصیلی برگزار شد و

امتحان پایانی درس روان‌شناسی، اولین آزمون پایه یازدهم بود. برگه‌های پایانی را تصحیح کردم و تحویل مدرسه دادم. با توجه به شرایط شغلی‌ام امکان ادامه همکاری با آن مدرسه برایم میسر نبود. به‌طور جدی خبری از هانیه نداشتم و البته مشغله زیاد هم باعث شده بود موضوع او را فراموش کنم.

تا اینکه در یکی از روزهای بهاری، پس از گذشت هشت ماه از رفتن من از آن مدرسه، مدیر مدرسه، خانم احسانی، را به‌طور اتفاقی دیدم. پس از احوالپرسی از روزهای خوب حضور در آن مدرسه برایم گفت و افزود: «مثل رفتاری که آن روز شما با هانیه داشتید و جرقه‌ای برای رشد او شدید!» مبهوت ماندم که از کدام رفتار سخن می‌گوید.

ادامه داد که هانیه گفته بود: «اگر آن روز خانم شاه‌زیدی این‌گونه با من برخورد نمی‌کرد، من قطعاً ترک تحصیل می‌کردم.» خانم احسانی توضیح داد که هانیه ناباورانه در تمام آزمون‌های پایه یازدهم شرکت کرده و نمره قبولی به دست آورده بود.

بعدها باخبر شدم، کلاس دوازدهم هم هانیه رفتار متعادلی داشت و مثل دو سال قبل نبود؛ هر چند غیبت‌های زیادی داشت. هانیه تا دوره کارشناسی به تحصیل ادامه داد و اکنون مشغول به کار است و در شغل و حرفه خود نیز به موفقیت رسیده است.

من پس از خداحافظی با خانم احسانی به رفتارهای هانیه فکر کردم. اگر من هم ناپختگی نوجوانی هانیه را تشدید می‌کردم و با او به مقابله‌به‌مثل می‌پرداختم و او هم ترک تحصیل می‌کرد، الان هانیه کجا بود؟ چه می‌کرد؟ هانیه گلی بود که در مسیر همراهی من با او، شکفته شده بود. ولی به‌راستی ما در مدرسه‌های خود هانیه‌های فراوانی داریم، با آن‌ها چگونه برخورد می‌کنیم؟

### جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

بسیاری از درس‌نخواندن‌های دانش‌آموزان و نوجوانان و غیبت‌های آنان از مدرسه و بی‌رغبتی به حضور در مدرسه ناشی از سرزنش‌های مکرر آنان توسط اولیاست؛ دانش‌آموزانی که پشت این رفتارها فریاد «به خود من توجه کن، نه به درس خواندن یا درس نخواندن من!» سر می‌دهند، ولی زبان گفتار آن‌ها بسیار پیچیده و نامفهوم است. گاه دانش‌آموز دارای خلق پایین که در منزل به‌ظاهر تمام امکانات رفاهی برایش فراهم است، نیازمند یک همدل و هم‌صحبت است. گاه حتی نیازمند دست‌نوازی است که همچون کودکی سه‌ساله بر سر او کشیده شود. گاه اولیای مدرسه، به‌جای سیراب کردن دانش‌آموز از محبت، به خاطر ضعف تحصیلی‌اش، ناخواسته او را طرد می‌کنند. در نتیجه، به‌جای اینکه از دانش‌آموز دستگیری شود، به ورطه سقوط کشیده می‌شود. حضور مشاوران در مدرسه و بیان مطالب روان‌شناسی برای همکاران می‌تواند بسیار کمک‌کننده باشد. لازم است به همکاران یادآوری شود، به‌جای تمرکز بر پیشرفت تحصیلی و دیدن مشکلات رفتاری دانش‌آموزان، کمی هم به عوامل زمینه‌ساز توجه کنند.